

خدا چون سلام به روی ماهت...

# فرانکی خیارشور

شلخته



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!





اړیک وایت  
صبا اسلامی



انتشارات پرتقال  
فرانکی خیارشور شلخته  
نویسنده و تصویرگر: اریک وایت  
مترجم: صبا اسلامی  
ویراستار: محسن محمدبیگی  
مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور  
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی  
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / افسانه قربانی  
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۵۱-۳  
نوبت چاپ: اول - ۹۷  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
لینوگرافی: نقش سبز  
چاپ: کاج  
صحافی: تیرگان  
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

 ۰۲۱-۶۳۵۶۴  
 [www.porteghaal.com](http://www.porteghaal.com)  
 [kids@porteghaal.com](mailto:kids@porteghaal.com)  
 ۳۰۰۰۶۳۵۶۴

سرشناسه: وایت، اریک، ۱۹۷۴م- Wight, Eric  
عنوان و نام پدیدآور: فرانکی خیارشور شلخته / نویسنده و تصویرگر: اریک وایت؛ مترجم: صبا اسلامی  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷  
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص:؛ مصور: ۱۴/۵۴۲۰ س-م  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۹۳-۲-۳؛ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۵۱-۳-۳  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا  
یادداشت: عنوان اصلی: ©. ۲۰۰۹ Frankie Pickle and the closet of doom  
یادداشت: گروه سنی: ب  
موضوع: داستان‌های تخیلی  
موضوع: Fantastic Fiction  
موضوع: مادران و پسران -- داستان  
موضوع: Mothers and sons -- Fiction  
موضوع: نظم و بی‌نظمی -- داستان  
موضوع: Order - disorder -- Fiction  
شناسه‌ی افزوده: اسلامی، صبا، ۱۳۶۷ - مترجم  
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۷ ف ۳۴۹ و ۱۳۰ د  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۹۹۲۸۳  
۷۰۷۸۷۰۱





تقدیم به

همه‌ی بی‌نظم‌های منظم



# فصل اول




جایی در  
جنگل آمازون...

لقب‌های زیادی  
به من داده‌اند:

- جوینده‌ی گنج  
- شکارچی عتیقه  
- دزد قبرستان

اما خودم لقبی را دوست  
دارم که مامانم رویم  
گذاشت:

فرانکی  
خیارتنور!



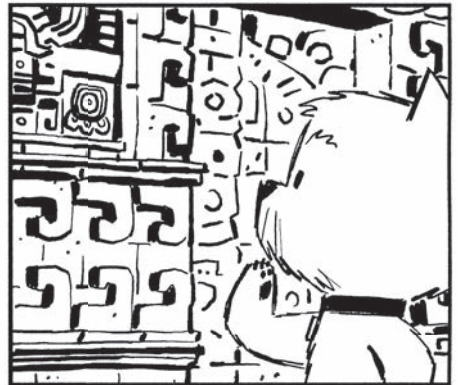
من و وردست مورد اعتمادم،  
آرژیل، دنبال مکان یکی از  
دست‌سازه‌های باستانی به نام  
**بُت خورشید صبحگاه**  
هستیم؛

همان چیزی که ما را به  
دل جنگل کشانده است.

ما از گرما و حشرات وحشتناکی  
جان سالم به در برده‌ایم که  
بقیه‌ی حشرات از زشتی آن‌ها  
مورمورشان می‌شد.

اما احساس می‌کنم  
که این تازه اول  
ماجرا است.







این همه دردسر به خاطر یک تکه فلز گنده؟

خودش است! بُت خورشید صبحگاه.

چهار اطلاع تازه کارها باید بگویم که این بت ساخته‌ی دست مردمانی از یک تمدن گمشده است؛ تمدنی که خیلی از دانشمندان فکر می‌کنند وجود نداشته است.



تازه، خیلی خیلی درخشان است.

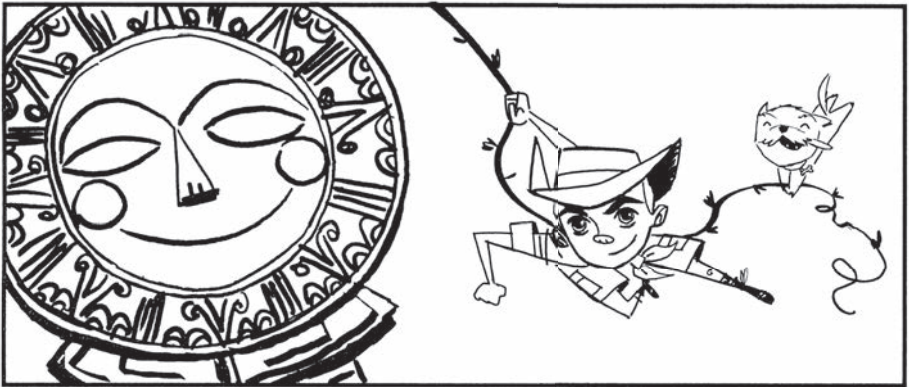
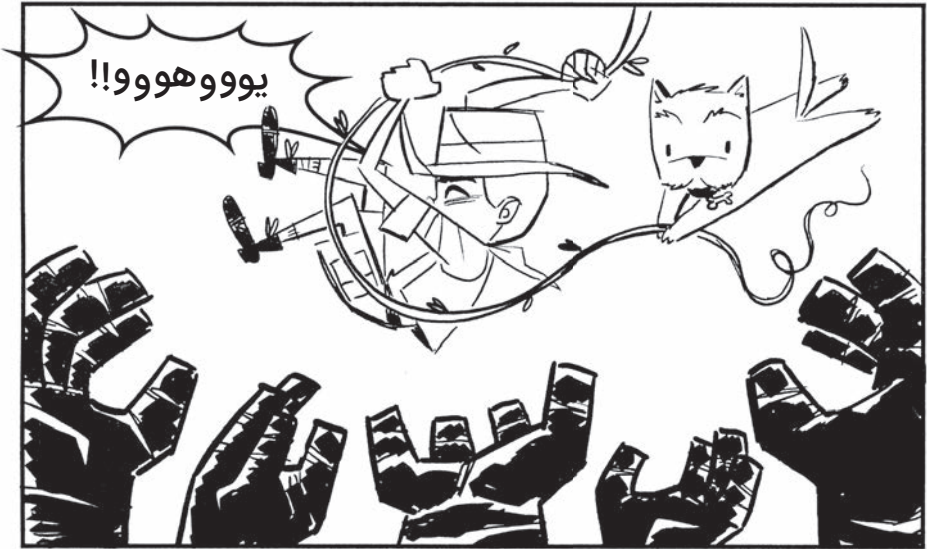


وای نه... غار دارد با مواد مذاب پر می‌شود.



آخ.







## فصل دوم

فرانکی دستش را دراز کرد تا از روی میز صبحانه جایزه‌اش را بردارد؛ یک وافل<sup>۱</sup> خوشمزه‌ی طلایی‌رنگ. فقط مشکل این بود که یک نفر دیگر آن را زودتر برداشت.

پایپر، خواهر بزرگ‌تر فرانکی، آخرین وافل را قاپ زد و گفت: «به تو نرسید، داداش.» پایپر ورزشکار خانواده بود؛

---

۱- نوعی نان ترد و شیرین، شبیه بیسکوئیت

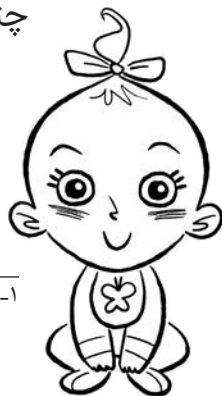


بازیکن سافت بال<sup>۱</sup>، فوتبال، تنیس،  
هاکی روی چمن و تقریباً هر  
ورزشی که با ضربه زدن به یک  
چیزی انجام می‌شد.

لوسی، خواهر کوچک‌تر فرانکی،  
گفت: «ولش لیش.» لوسی پوشک‌پوش  
خانواده بود. مهارت‌هایش خوردن،  
خوابیدن، آروغ زدن و خودشیرینی بودند  
و در همه‌ی این‌ها حرفه‌ای بود.

فرانکی به لوسی گفت: «تو دخالت نکن؛ هنوز حتی  
غذای معمولی هم نمی‌توانی بخوری.»  
بابا در حالی که موهای فرانکی را به هم می‌ریخت،  
گفت: «صبح به خیر قهرمان. الان می‌خواستم دوباره  
چندتا وافل درست کنم.»

فرانکی گفت: «وقت ندارم.» قفسه‌ی  
خوراکی‌ها را گشت. ایول! تارت برشته. «توی  
راه خانه‌ی کینی می‌خورمش.»



۱- ورزشی گروهی شبیه بیس‌بال

تازگی‌ها کینی بازی داداش  
میمون‌های ابرقه‌رمان را  
خریده بود و فرانکی باید  
زودی خودش را به آن‌جا  
می‌رساند.

یک سبد لباس‌چرکِ دوپا  
راه در ورودی را بسته بود. سبد  
گفت: «کجا با این عجله، فرانکلین  
لورنزو پیکولینی؟»  
فرانکی درجا می‌خکوب  
شد. وای! باز به



اسم لورنزو صدایش کرده بود.  
مامان سبد را زمین گذاشت و  
گفت: «تا اناقت را تمیز نکنی هیچ‌جا  
نمی‌روی.»

فرانکی آب دهانش را قورت  
داد. مامان از هیولاهای مذاب هم  
ترسناک‌تر شده بود.



# فصل سوم

خانم بزرگ

عجب  
قشقرقی.

مثل حیوان‌ها  
این‌جا زندانی  
شده‌ام.

نمی‌خواستم  
توهین کنم؛

فقط این‌جا ماندن  
دارد دیوانه‌ام  
می‌کند.

آن‌قدر این‌جا مانده‌ام که  
یادم رفته خورشید چه  
رنگی است.

دقیقه‌هایی که  
این‌جا بورم

زندانی شماره‌ی  
۶۵۴-۷۸۹، یکی  
پشت تلفن با تو  
کار دارد.



بابا تلفن را که به فرانکی می داد، گفت:  
«شانس بیاوری این مدادشمعی ها  
قابل شست و شو باشند.»  
فرانکی گفت: «الو؟»  
از آن طرف خط صدای شیپور توی  
گوشی پیچید: «دا-دا-دا!»  
«سلام کنی.»



کنی زیاد حرف نمی زد. راستش فرانکی  
اصلاً یادش نمی آمد تا حالا  
حرف زدنش را شنیده  
باشد. هرچه بود برای  
حرف زدن از کلمات  
که استفاده نمی کرد.  
کنی حرفش را با  
موسیقی می زد.



